

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۲۹

استاد حسین نوروزی

(۱۴ آذر ۱۳۸۴)

راه کمال انسان | از ایمان تا یقین

ما یک وظیفه داریم و آن تحصیل ایمان است. تحصیل ایمان هم مربوط به قلب ما می‌شود؛ جایگاه قلب ما هم با فطرت فرق دارد و حسابش جداست. قلب ما مرکز فرماندهی ناخودآگاه وجود ماست که برنامه‌پذیر است.

جایگاه بایدها و نبایدها در مسیر هدایت

در جلسه گذشته این بحث را مورد بررسی قرار دادیم که باید و نباید، به دنبال بحث از هست و نیست، جایگاه خود را دارد و لازم است که بعد از آن بحث و بررسی و پیگیری «هست و نیست»، به بحث «باید و نباید» بپردازیم. این طور نیست که اگر گفتیم: «خدا به ما نزدیک است؛ ما هم به خدا نزدیک هستیم» و با نزدیک بودن خدا به ما، کار تمام شده باشد بلکه ما باید مسیری را طی کنیم تا به خدا برسیم. نهایت امر این است که انسان‌هایی که از حسن انتخاب برخوردار هستند، در ابتدای جاده هدایت که به مقصد سعادت منتهی می‌شود قرار گرفته‌اند؛ و روی آن‌ها به سمت مقصد سعادت است اما برای نزدیک شدن به خدا باید مسیری را طی کرد و پیمود؛ و برای پیمودن این راه و مسیر، بایدها و نبایدهایی مطرح می‌شود. در حقیقت در این‌جا باید این سوال را پاسخ دهیم که: «چگونه باید این مسیر را طی کنیم؟ برای تحصیل ایمان چه باید کرد؟»

نکته‌ای که از جلسات گذشته باقی ماند، این است که برای پیمودن این راه، بایدها و نبایدهایی مطرح است. اعتقاد ما در مورد معصومین علیهم السلام نیز همین است که آن‌ها این راه را پیموده، به مقصد رسیده و در بهشت هستند؛ شیطان هم راهی به سوی آن‌ها ندارد، شیطان از وسوسه آن‌ها ناامید است؛ از این ناامید است که بتواند در مورد آن‌ها کاری انجام دهد. مقام عصمت چنین مقامی است. سر تا پای وجود آن‌ها حق است و اثری از باطل در وجود آن‌ها نیست. اگر اعتقاد ما این باشد و این‌طور هم هست، پس تکالیف، بایدها و نبایدها دیگر نباید در مورد آن‌ها مطرح باشد. آیا بایدها و نبایدها دیگر در مورد آن‌ها مطرح نیست؟ این محدودیت‌هایی که از آن‌ها به «باید و نباید» تعبیر

می‌کنیم، آیا در مورد آن‌ها صدق نمی‌کند؟ آیا آن‌ها مکلف به تکالیف نیستند؟ این تکالیف چه فقهی و چه اخلاقی باشد، هر کدام از آن‌ها تابع مصالح و مفسد متناسب با خود است.

ضرورت شریعت در دنیا

هر علمی اعم از اخلاق یا فقه، باید‌ها و نبایدهای آن تابع و برخاسته از مصالح و مفسد مربوط به علم خود است. حالا اگر کسی این مسیر را طی کرده، به آخر خط رسیده و داخل بهشت شده باشد، آیا در بهشت هم تکلیف وجود دارد؟ آیا باید وجود دارد؟ جواب این است که کسی که وارد بهشت شده است، باید و نبایدی برای وارد شدن به بهشت ندارد. این‌گونه نیست که بگوییم: «حالا که تو می‌خواهی به بهشت بروی، باید این مسیر را طی کنی! باید چنین کنی! نباید چنین کنی!» چرا که او می‌گوید: «من داخل بهشت هستم».

با این‌که درست است که باید و نبایدی که او را به بهشت برساند ندارد، اما باید و نباید وجود دارد. چرا؟ به خاطر این‌که هنوز در عالم دنیاست یعنی در عالمی زندگی می‌کند که مقتضیات خود را دارد. عالم، عالم تراحم و ماده است. این عالم، باید‌ها و نبایدهای خاص خود و مصالح و مفسد مربوط به خود را دارد. گاهی انسان این قالب جسمانی را رها می‌کند یعنی نه تنها به دنیا دلبستگی ندارد بلکه وابستگی هم به دنیا ندارد. گذشته از این‌که وارد بهشت سعادت شده یعنی به اوج کمال خود رسیده است، در عالم دنیا هم در بین مردم نیست، از عالم دنیا رخت بر بسته و رفته است. بنابراین کسی که در این عالم نیست، تکلیف این عالم را هم ندارد.

اما اگر کسی به اوج کمال خود رسیده باشد اما هنوز در این عالم است، دلبستگی‌ها به طور کلی قطع شده اما وابستگی‌ها هنوز باقی است؛ یعنی دست، پا، چشم، گوش، سر، قلب، مغز و... دارد و در این عالم در حال زندگی است. آیا در این‌جا می‌توان گفت که به‌طور کلی باید‌ها و نبایدها کنار برود؟ نه! کسی که در این عالم زندگی می‌کند، باید‌ها و نبایدهای مربوط به خود را دارد. آیا می‌شود کسی در این عالم باشد اما غذا نخورد؟ از لوازم این عالم این است که باید غذا بخورد. اگر کسی در این عالم بخواهد حرکت کند و از جایی به جایی برود باید با همین پا حرکت کند و از جایی به جای دیگر برود. این‌ها از لوازم عالم دنیاست. همین که ما بدن و جسم داریم پس تعلق به جسم وجود دارد. دقت کنید؛ این ارتباط بین جسم و روح در عالم دنیا با تعلقات قلبی روح به دنیا و شئون عالم دنیا تفاوت دارد. آن تعلقات، قطع شده است؛ دلبستگی نیست اما وابستگی هست بنابراین انسان متناسب با عالم دنیا تکالیف دارد.

اگر قلب کسی مملو از محبت خدا باشد؛ یک ذره محبت دنیا در آن نباشد، اما در این عالم دنیا زندگی می‌کند، خداوند متعال از او می‌خواهد که در عالم دنیا به نحوه خاصی زندگی کند، غذاهای خاصی را بخورد، لباس خاصی را بپوشد، نحوه راه رفتن، زندگی کردن، با مردم نشست و برخاست کردن، معاشرت کردن، جنگیدن، جهاد کردن و... هر چیزی که مربوط به عالم دنیا است. در این عالم دنیا، باید‌ها و نبایدهایی وجود دارد که خداوند متعال برای انسانی که در این عالم زندگی می‌کند وضع کرده است و اسم آن شریعت است. ما نماز می‌خوانیم تا وارد بهشت شویم اما شما که امیرالمؤمنین هستی و فرمودی: «لو كشف الغطاء ما ازدت يقينا»، اگر تمام پرده‌ها کنار برود بر یقینم اضافه نمی‌شود؛ وارد بهشت شده‌ام؛ شیطان من به دست من مسلمان شده است؛ پس شما چرا نماز می‌خوانی؟ ما در نماز می‌گوییم: «إهدنا الصراط المستقیم» ما جا دارد بگوییم، چون در راه مستقیم نیستیم. به خدا می‌گوییم: «خدایا ما را به سوی راه مستقیم هدایت کن» یا کسانی که در مسیر مستقیم و صراط مستقیم هستند، به خدا می‌گویند: «خدایا ما را در این صراط مستقیم حفظ کن.» چون امکان لغزش و برگشت وجود دارد. اما شما (امیرالمؤمنین علیه السلام) چرا در نماز می‌فرمایید: «إهدنا الصراط المستقیم»؟

ما وقتی روزه می‌گیریم موجب می‌شود که مسیر ایمان را طی کنیم؛ می‌خواهیم این مراحل را طی کنیم اما شما که این مراحل را طی کردی، شما دیگر چرا روزه می‌گیرید؟ جواب این است که ما می‌خواهیم کامل شویم و به مقام عبودیت کامل برسیم؛ مطیع محض حق تعالی شویم؛ جز خدا و حق نبینیم، جز حق نگوئیم، جز حق نشنویم، جز حق عمل نکنیم؛ می‌خواهیم به این‌جا برسیم. او می‌فرماید: «علت این‌که من نماز می‌خوانم و روزه می‌گیرم، این است که به این‌جا رسیده‌ام. کسی که به این مقام برسد، جز حق نمی‌گوید، جز حق نمی‌بیند و جز حق عمل نمی‌کند.» آیا نماز خواندن خوب است یا بد است؟ آیا مطلوب خدا هست یا نیست؟ آیا نماز، مبعوض یا مطلوب خدا است؟ مطلوب خداست. من به جایی رسیده‌ام که جز مطلوب خدا عمل نمی‌کنم. پس ما نباید این اشتباه را مرتکب شویم و خیال کنیم یک مسیری است که ما باید طی کنیم و اگر این مسیر را طی کردیم، دیگر «مسیر» و «طی کردن مسیر» را لازم نداریم.

پس حالا که طی کردن لازم نداریم، این اعمال، محدودیت‌ها، باید‌ها، نبایدها، تکالیف، آداب و وظایف شرعی و مانند این‌ها دیگر هیچ جایگاهی ندارد. نه! تا وقتی که انسان در عالم دنیا هست، این تکالیف وجود دارد. کسی که به خدای خود راست گفته و به درجه‌ی اعلای اخلاص هم رسیده است می‌گوید: «خدایا من مطیع کامل تو هستم. باطناً، قلباً و روحاً هیچ تعلقی به غیر تو ندارم» آیا می‌شود چنین انسانی در مقابل این خدا سر خود را به حالت سجده روی خاک نگذارد؟! نمی‌شود! آیا می‌شود انسانی که به درجه‌ی اعلای عبودیت رسیده و سر تا پای وجود او حق شده است، حالا که در عالم دنیا است و بدن و

جسم دارد، اما آدابی را که جسم باید رعایت کند، رعایت نکند؟! امکان ندارد. مثل این می‌ماند که شما به کسی بگویید: «من واقعاً و قلباً به شما خیلی علاقه دارم، جوری که در مقام ظاهر می‌خواهم که سر به تن تو نباشد!» جور در نمی‌آید. باطناً علاقه دارم اما در ظاهر می‌خواهم سر به تن تو نباشد. ظاهر از آثار باطن است.

قلبش پاک است اما عملش پاک نیست

اگر کسی به شما محبتی کرد، شما در مقابل محبت او چکار می‌کنی؟ فقط باطناً در قلب خود از او ممنون و متشکر می‌شوی؟! اما همین که روی خود را برگرداند؛ سنگ برمی‌داری و محکم به سرش می‌زنی؟! جور در نمی‌آید. دست یک انسان و ولی الهی غیر از آنچه که قلبش به او فرمان می‌دهد، عمل نمی‌کند. اگر قلبش مملو از محبت خداست، دست، پا و تمام اعضا و جوارحش در همان مسیر حرکت می‌کند. کسانی که می‌گویند: (کافی است) «قلب یا دلت پاک باشد!» (و عمل مهم نیست!)... دل ریشه اعمال است، اگر پاک باشد اعمال انسان هم پاک می‌شود. اگر درختی ریشه خوب و سالمی داشته باشد، کم کم این درخت شاخ و برگ و میوه می‌دهد. اگر درختی ریشه خوب، قرص، محکم و عالی داشته باشد اما یک شاخ و برگ و میوه در این درخت نباشد، هرچه نگاه می‌کنی خشک است. این جور در نمی‌آید. تناقض و ناسازگاری دارد.

بعضی از افراد ادعا می‌کنند که: «ما واصل شده‌ایم و به مقام اعلاى عبودیت و اخلاص رسیده‌ام» اما وقتی به اعمالشان نگاه می‌کنی، برخلاف آنچه که خدا راضی است عمل می‌کنند؛ این افراد حتی مقید هستند که برخلاف رضایت خداوند عمل کنند. چه بسیار آدم‌های آلوده‌ای که در مقام ظاهر و بیرون می‌گویند: «ما دل‌مان پاک است!» اما به ظاهرش که نگاه می‌کنی... نوع کسانی که از این قبیل ادعاها می‌کنند که: «ما کامل و واصل شده‌ایم؛ ما به کجاها رسیدیم؛ ما با کجا ارتباط داریم» این افراد اهل ادعا و از کثیف‌ترین آدم‌ها هستند. خصوصاً در مسائل اخلاقی، جنسی و شهوی، آدم‌های بسیار کثیفی هستند. از آن‌ها خیلی پرهیز کنید چرا که آدم‌های خطرناکی هستند. این‌گونه نیست که کسی بگوید: «درون من پاک است! بیرون دیگر مهم نیست!»؛ نمی‌شود! غیر ممکن است؛ می‌دانید معنای غیر ممکن چیست؟ یعنی عقلاً نمی‌شود. «از کوزه همان برون تراود که در اوست.»

قلبم پاک است اما عملم پاک نیست. بله! به یک معنا که قبلاً هم گفتیم درست است یعنی من حسن انتخاب دارم، آدم خوبی هستم، قلبم پاک است یعنی نیتم این است که خوب باشم. این را قبول داریم. بارها هم گفتیم که می‌شود نیت انسان این باشد که بخواهد به کمال و سعادت برسد، همه

وجودش می‌خواهد به کمال برسد، اما اعمالش هنوز اصلاح نشده است؛ کارها و رفتارش میزان و درست نیست؛ خلاف و گناه هم مرتکب می‌شود. چون کسی که حسن انتخاب دارد و هنوز قدمی برنداشته است، اول راه و جاده است؛ بین جاده هدایت و جاده ضلالت و گمراهی، مسیر هدایت را انتخاب کرده است. یعنی روی خود را به این سمت برگردانده است. تنها همین کار را انجام داده است. تازه اول جاده است. حالا باید این مسیر را طی کند. باید عقل پیدا کند که عقل، چراغ راه است. حالا باید علم پیدا کند که نور چراغ است؛ باید برود ایمان پیدا کند.

باید ماشینی که می‌خواهد با آن حرکت کند، تمام ابزارها و وسایلی را که برای طی کردن یک مسیر لازم است، همراه داشته باشد. با گام‌های ایمان این مسیر را طی کند. کسی که اصلاً این مسیرها را طی نکرده است، می‌گوید: «من آدم خوبی هستم» این آدم خوب بودن یعنی من اول خط هستم و در کمالات صفر هستم. چنین انسانی هیچ فرقی با حیوان ندارد. یک حیوان بالفعل است البته می‌تواند جامع همه کمالات حیوانی باشد، اما همه حیوانات نمی‌توانند این‌گونه باشند. یک انسان دارای حسن انتخاب که هدایت نشده و مسیر کمال را طی نکرده است، می‌تواند جامع همه کمالات حیوانات باشد. مثلاً کمال گرگ چیست؟ درنده خوبی است. او می‌تواند درنده خوبی گرگ را داشته باشد. کمال خوک چیست؟ شهوترانی است. او هم می‌تواند کمال خوک را به نحو اتم داشته باشد. کمال شیطان چیست؟ شیطنت کردن است. او هم می‌تواند تمام شیطنت‌های او را داشته باشد. یعنی ذهن و فکرش که باید هدایت شود، چون هدایت نشده است، تمام شیطنت‌های شیطان را انجام می‌دهد؛ تمام قوای وجودی او در اختیار شیطان است اما در عین حال می‌تواند دارای حسن انتخاب هم باشد. این دو با هم منافات ندارد.

تفاوت صدق و اخلاص

هم حسن انتخاب دارد و هم بسیار آدم کثیفی است. بالفعل کثیف است اما بالقوه می‌تواند یک انسان پاک باشد. چون معلم و مربی نداشته و آموزش ندیده است، این‌گونه شده است. در محیطی رشد کرده است که فکر می‌کرد کارهایی که انجام می‌دهد، بد نیست. غرق در شهوت، غضب، گناه و فساد است یا معتاد شده است؛ گرفتار، بیچاره و بدبخت شده است. این مسائل هیچ منافاتی با حسن انتخاب درونی‌اش ندارد. بله، «قلبش پاک است»، به این معنا درست است، اما «قلبش پاک است» به این معنا که اخلاص دارد؛ نیست! بین صداقت و اخلاص فرق بگذارید. آدم صادقی است. این قابل قبول

است اما در عین حال غرق در گناه باشد. صادق است یعنی نیت خوب و صادقی دارد، می‌خواهد دیگر گناه نکند، اگر گناه کرد، عمدی نبوده است.

حالا که فهمید کارهایی که کرده گناه است، خیلی هم پیشیمان و ناراحت است اما در عین حال یک سری از گناهایی هم که قبلاً مرتکب می‌شد الان هم مرتکب می‌شود؛ چون معتاد و گرفتار شده است، نمی‌تواند یک‌باره این گناهان را ترک کند؛ گناه می‌کند، می‌گوییم: «صادق است؛ باطناً صدق دارد.» اما اخلاص با صدق تفاوت دارد. آن شخص راست می‌گوید که می‌گوید: «می‌خواهم به کمال برسم!» اما نرسیده است. اخلاص جایی است که انسان جز خدا نمی‌بیند. اخلاص جایی است که راه را طی کرده و به آخر خط رسیده است. پس، از کسی که مدعی کمال است و اثری از آثار کمال در اعمال، رفتار و کردارش ظاهر نمی‌شود، ادعای او را قبول نکنید. رفتار و اعمالش برخلاف دستور خداست. برعکس آن هم هست یعنی کسی که تمام آنچه را که خداوند متعال در فقه درباره‌ی ظاهر دستور داده است رعایت می‌کند، اما باطناً به هیچ یک از آن‌ها اعتقاد ندارد.

از این طرف می‌شود، اما از آن طرف نمی‌شود که به همه‌ی آن‌ها اعتقاد داشته باشد اما همه را زیر پا بگذارد، بعد هم ادعای او این باشد که: «می‌دانید چرا من همه‌ی این‌ها را زیر پا می‌گذارم؟ چون خیلی به آن‌ها اعتقاد دارم! انسان کامل شده‌ام! به آن‌ها خیلی اعتقاد دارم!» در حالی که اگر اعتقاد داری باید بیشتر پایبند و ملتزم باشی. تا وقتی زنده است باید انسان در این عالم، زندگی کند؛ یا آن‌گونه که خدا فرموده یا آن‌گونه شیطان گفته است. دو حالت پیدا می‌کند. تو می‌گویی: «من به آن‌جا رسیدم که جز خدا نمی‌بینم!» اما آن‌طوری عمل می‌کنم که شیطان می‌گوید! این در عالم دنیا نمی‌شود، جور در نمی‌آید. کسی که این‌طور عمل می‌کند، قلبش مملو از محبت دنیا و نوعاً غرق در شهوت است.

اگر کمی پیگیری و دنبال کنید متوجه می‌شوید که این افراد، اهل چه فسادهای اخلاقی و کثافت‌کاری‌هایی هستند که موجب شده شیطان در قلب آن‌ها نفوذ کند و نفس آن‌ها اماره به سوء شود. منتها برای توجیه اعمال زشت و نادرست خودشان، به این قبیل حرف‌ها متوسل می‌شوند و چنین ادعاهایی می‌کنند. البته این را هم دقت داشته باشید این افراد حتی قدرت پیشگویی هم دارند. این‌گونه نیست که فکر کنید هیچ کرامتی ندارند. کرامت‌هایی هم از آن‌ها صادر می‌شود، غیب‌گویی و پیشگویی کرده و از آینده خبر می‌دهند. فقط اولیاء خدا از آینده و باطن‌ها خبر ندارند بلکه شیطان هم خبر دارد و چون آن افراد با شیطان گره خورده و رفاقت کرده‌اند، شیطان هم به آن‌ها خبر می‌دهد. به شما نگاه می‌کند و شروع به گفتن می‌کند؛ این‌که وقتی صبح از خانه بیرون آمدی، فلان کار را کردی؛ چرا این کار را کردی؛ چرا آن‌جا رفتی؛ شروع می‌کند چیزهایی می‌گوید. هرچه حساب می‌کنی می‌بینی کسی خبر نداشت، این از کجا خبر دار شده است؟!

خیال می‌کنی خدا به او خبر داده است. غافل از این‌که، این شیطان است که به او خبر داده است. یکی دو چشمه از این کرامات به شما نشان می‌دهد، بعد که شما را غافل کرد و فریب داد، تقاضاهای نامشروع می‌کند، در مسیر خواسته‌های شیطان از شما بهره‌برداری‌های نفسانی و شیطانی و تقاضاهایی می‌کند. کسانی که ادعا می‌کنند و اهل ادعا هستند، خودپرست هستند.

«با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی

بگذار تا بمیرد در عین خودپرستی»

این افراد، اهل خودپرستی هستند؛ اهل خداپرستی نیستند. کسانی که ادعا می‌کنند و اهل ادعا هستند، چه بسا کار هم انجام می‌دهند؛ خیلی هم کار می‌کنند و مفید واقع می‌شوند اما برای آخرتشان هیچ چیزی ذخیره نمی‌کنند. این‌گونه نیست که فرد خودپرست هیچ فایده و خاصیتی نداشته باشد، به هج درد نخورد، خیلی هم به درد می‌خورد، کارهای بسیاری هم انجام می‌دهد؛ «إِنَّ اللَّهَ لَبُؤِيذٌ هَذَا الدَّيِّنِ بِرَجُلٍ فَاجِرٍ». این طور نیست که فقط انسان‌های الهی دین خدا را یاری کنند. بلکه تمام این عالم از ناحیه حق تعالی در مسیری طراحی شده است که چه بخواهند و چه نخواهند، دین خدا را یاری می‌کنند.

همه عالم؛ مقدمه هدایت انسان

دین خدا چراغی نیست که با فوت کردن کفار، خاموش شود. بلکه برعکس، هرچه بیشتر فوت می‌کنند این چراغ شعله‌ورتر می‌شود. این قانونی است که خداوند متعال در این عالم دارد. این سنت الهی است «و لا تبدیل لسنة الله». سنت الهی هم قابل تبدیل و تغییر نیست. پس اگر کسی دین خدا را یاری کرد، معنایش این نیست که آدم خوبی است و باطناً به کمالاتی رسیده است. دین خدا را یاری کرده است اما ممکن است که باطنش جهنمی و اهل جهنم باشد؛ اهل بهشت نباشد. همین الان شیطان دارد دین خدا را یاری می‌کند. یکی از بهترین یاری کنندگان دین خدا، شیطان است. اگر شیطان نبود، انسان این مراحل تکامل را در عالم دنیا طی نمی‌کرد. خود این بحث که ما می‌گوییم: «همه چیز مطابق با عدل و در جایگاه واقعی خودش است»، یعنی حتی شیطان هم در جایگاه واقعی خودش است؛ انسان هم تشنه عدل است. هر چقدر عدل بیشتر باشد تکامل، رشد و سعادت انسان هم بیشتر خواهد بود.

یعنی تمام عالم دست به دست هم داده است تا شما رشد کنید و به کمال برسید، کسی که نیت خیر دارد و به شما خیر می‌رساند، دارد شما را در مسیر کمال یاری می‌دهد. کسی که نیت شر دارد ولی

به شما خیر می‌رساند، دارد شما را حرکت می‌دهد و به مسیر سعادت نزدیک می‌کند. کسی که نیت شر دارد و می‌خواهد به شما شر برساند، می‌آید کباب کند اما ثواب از کار در می‌آید. هرچه باشد، تمام عالم، دست به دست هم داده تا شما رشد کنید و به کمال خود برسید. شما چه کسی هستی؟ شما انسانی هستی که دارای حسن انتخاب هستی. همه این عالم دست به دست هم داده است تا کسانی که سوء انتخاب دارند، به مقصد خودشان برسند. مقصدشان کجاست؟ جهنم است. مقصد شما کجاست؟ بهشت است.

این عالم به‌گونه‌ای طراحی شده است که هیچ‌کس نمی‌تواند به آخرت کسی آسیب و لطمه‌ای برساند، بهشت یا جهنم رفتن در اختیار تام خود انسان است. اما بایدها و نبایدهای این راه را باید از کجا شروع کنیم؟ ایمان را باید این‌گونه معنا کنیم که باید علاقه به دنیا را کم و در مقابل، علاقه به خدا را زیاد کنیم، اگر بی‌ارزشی دنیا و در مقابل، با ارزشی خداوند در ضمیر ناخودآگاه روان ما بنشیند، ما انسان با ایمانی خواهیم بود. برای تحصیل ایمان باید چه کنیم؟ باید دنیا در نظر ما بی‌ارزش و خدا در نظر ما ارزشمند شود. محصول این ارزشمندی و بی‌ارزشی این است که به دنیا بی‌رغبت می‌شویم. از معرفت شروع می‌شود. ابتدا باید دنیا را شناخت؛ دنیا را آن‌گونه که هست بشناس و بدان که ارزش ندارد. ارزش ندارد یعنی هدف نیست بلکه وسیله است. خدا را هم خوب بشناس. بدان که هدف است و ارزش دارد. همه ارزش‌ها آن‌جاست.

وقتی این شناخت پیدا شود، به دنبال آن دنیا را خواهی شناخت؛ به دنیا زهد و بی‌رغبتی پیدا می‌کنی. وقتی چیزی بی‌ارزش است، از چشم‌ت می‌افتد؛ دلت از آن بریده می‌شود؛ از آن بدت می‌آید، آن‌را رها می‌کنی؛ قید آن‌را می‌زنی. می‌گوییم: «دیگر نمی‌خواهم هدفم باشد.» از جایگاه هدف بودن در قلبت می‌افتد. دقت کنید جایگاه قلب کجا بود. قلب را در گذشته معنا کردیم، حالا می‌خواهیم یک مقدار جلوتر برویم. وقتی خدا را با ارزش دیدی، خدا جایگاه واقعی خود را در قلبت پیدا می‌کند و غیر خدا در نظرت کوچک می‌شود؛ خدا بزرگ جلوه می‌کند در نتیجه به خدا عشق پیدا می‌کنی.

آیا می‌شود قلب انسان از محبت خالی باشد؟ نمی‌شود. شما باید یک چیزی را دوست داشته باشید. انسانی که بدون هرگونه علاقه و امید است، این انسان قادر به ادامه حیات و زندگی نیست. این اصلاً انسان نیست. از انسانیت خود خالی، خارج و فاصله گرفته است. اگر محبت دنیا نباشد، به جای آن، محبت خدا می‌آید؛ پس به این انسان، «انسان با ایمان» می‌گوییم. تا این‌جا بایدها و نبایدها وظیفه ماست. پس علاقه به دنیا را کم و علاقه به خدا را زیاد کن. حالا چکار کنیم؟ حالا بحث می‌کنیم که چگونه باید علاقه به دنیا را کم و علاقه به خداوند را زیاد کنیم. بعد از آن، دیگر کار ما نیست. بقیه راه که رسیدن به مقام یقین است کار خدا می‌باشد.

در این مرحله هنوز شیطان در کار است. هنوز شیطان وجود دارد. شما باید با شیطان دست و پنجه نرم کنی، بجنگی و مبارزه کنی، که بخشی از برنامه‌های ماست که بیان خواهیم کرد. باید با نفس جهاد کنی، تا آنجا که کار به جایی برسد که شما به وظیفه خود عمل کرده‌ای و نوبت به خدا می‌رسد که ایمان را در وجود شما به یقین تبدیل می‌کند، که دیگر راه برگشت برای شما باقی نمی‌ماند. شیطان شما مسلمان می‌شود. حالا چه زمانی این اتفاق می‌افتد؟ برای کسی که در مسیر تحصیل ایمان حرکت کرده است، این اتفاق می‌افتد. چه زمان اتفاق می‌افتد این دست خداست. تا خدا کی مقدر کرده باشد. در عالم دنیا، عالم برزخ یا عالم قیامت. این کی تابع حکمت و عدل الهی است. خدا خودش می‌داند که این اتفاق چه زمانی بیفتد. یادتان باشد که این را هم در آینده بیان کنیم که این کی مهم نیست. خدا خودش می‌داند؛ هر موقع که خدا خواست اتفاق می‌افتد. برای ما مهم این است که در مسیر و راه باشیم. کی موفق می‌شوی که به آن درجه از یقین برسی؟ تا خدا کی مقدر کرده باشد. الان چه کار می‌کنی؟

الان در مسیر و راه در تلاش هستی؛ داری تلاش می‌کنی! در حال جهاد با نفس هستی. حالا ما می‌خواهیم که این ایمان را تحصیل کنیم. از قطع علاقه به دنیا شروع کنیم یا از وصل علاقه به خدا؟ آیا این دو لازم و ملزوم هم هستند؟ اگر ما از دنیا قطع علاقه کردیم، خود وصل علاقه به خدا می‌شود؟ گاهی ممکن است که این به ذهن برسد که خدا که همه جا هست، در قلب، جان و فطرت ما هست، خداشناسی و خدا خواهی فطری است، ما که نباید خدا را در فطرتمان ایجاد کنیم چون خدا در فطرت ما وجود دارد بلکه ما باید حجاب‌های عالم دنیا را از جلوی دیدگان فطرتمان کنار بزنیم. حجاب‌ها همین دل‌بستگی‌های به عالم دنیا و غیر خداست. به‌طور کلی زمانی که این دل‌بستگی‌ها کم شود و از بین برود، آنگاه خدا جلوه می‌کند. بقیه دیگر کار خداست. ما سه مرحله نداریم: یک مرحله از آن قطع علاقه از دنیا، مرحله دوم وصل علاقه به خدا و مرحله سوم رسیدن به مرحله یقین باشد. چون وقتی علاقه از دنیا قطع شود، یقین حاصل می‌شود. خدا هست؛ اگر پرده‌ها را که کنار زدی، چشم باز می‌شود و می‌بیند. نور هم که هست.

«الله نور السماوات والأرض»

جواب این است که مرحله یقین با مرحله ایمان تفاوت دارد. ایمان مرحله‌ای است که ما در آن با ضمیر ناخودآگاه سر و کار داریم و از آن به «ضمیر ناخودآگاه روان» تعبیر کردیم نه روح! در اینجا با روح سر و کار نداریم بلکه با روان سروکار داریم. هنوز یک مرحله دیگر مانده است تا به روح برسد. ما با مرکز فرماندهی ناخودآگاه روان و قلب‌مان، نه فطرت و جانمان کار داریم. قلب را معنا کردیم که کجاست. قلب حد فاصل بین دنیا و قیامت است و این برزخ ماست. اگر شما توانستی قلب خود را درست کنی،

کار روح هم درست می‌شود؛ فطرت تو میزان است. خدا در فطرت تو قرار دارد. تو حجاب‌های قلب را درست و اصلاح کن.

خالی کردن محبت دنیا، مساوی با پر شدن قلب از محبت خدا نیست. فعلاً داریم روی قلب بحث می‌کنیم. جای روح و فطرت درست است. خدا در روح و فطرت ما قرار دارد، در قلب ما نیست. قلب ما مرکز فرماندهی ناخودآگاه ماست که عمل و کار می‌کند. آیا ناخودآگاه همه اعمال‌مان الهی است؟! خدا چشم، گوش و اعضا و جوارح ماست؟! نه! این‌گونه نیست. ما باید از کجا شروع کنیم که حجاب‌ها از قلب‌مان کنار برود؟ اگر شما ابتدا محبت دنیا را از قلب خود خالی کردی، معلوم نیست که به دنبال آن محبت خدا بیاید. این خیلی مهم است که شما از کجا شروع می‌کنی. درست است که حجاب‌ها باید کنار برود و اگر حجاب‌ها کنار برود، خدا هست و جلوه می‌کند. اما برای کنار رفتن حجاب‌ها از کجا باید شروع کرد؟

مقدم بودن حب خدا بر ترک دنیا

کنار رفتن حجاب‌ها را باید از ایجاد علاقه به خدا در قلب شروع کرد یا از خالی کردن محبت‌های غیر خدا از قلب؟ باید از ایجاد علاقه به خدا شروع کرد. شما داری در قلب، علاقه به خدا را ایجاد می‌کنی اما این خود مقدمه‌ای است برای خالی کردن قلب تو از محبت غیر خدا؛ یعنی کنار زدن حجاب‌ها از روی فطرت و جان و رو آوردن عالم قیامت. الان قیامت ما در باطن جان ما مخفی و پنهان است. این‌گونه نیست که ما قیامت نداشته باشیم. همین الان هم قیامت داریم. قیامت در باطن جان ما هست. این قیامت را باید برملا و آشکار کنیم، پرده‌ها را کنار بزنیم و آن‌را رو بیاوریم. کنار زدن پرده به تحصیل ایمان است. با تحصیل ایمان شما پرده‌ها را فقط کنار می‌زنید. تحصیل ایمان دو مرحله دارد. یک مرحله قطع علاقه از دنیا و مرحله دوم وصل علاقه به خداست. اما کدام یک از آن‌ها مقدم است؟ وصل علاقه به خدا مقدم است. از این‌جا باید شروع کنیم. چه بسیار افرادی که به دنیا علاقه ندارند و کارشان به جایی می‌رسد که از فرط بی‌علاقگی به دنیا، خودکشی می‌کنند! می‌گویند: «برای چه در دنیا بمانم؟!» یعنی از هویت انسانی خالی و خارج می‌شود. از انسان بودن آنقدر فاصله می‌گیری، که اسم آن زهد نیست. زهدی مطلوب است که با ایجاد علاقه و عشق به خدا به وجود می‌آید.

توجه داشته باشید که حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: «عَظْمُ الْخَالِقِ فِي أَنْفُسِهِمْ» اول خدا در جان‌های آن‌ها عظمت پیدا می‌کند؛ «فَصَعُرَ» به دنبال آن غیر خدا در نظر آن‌ها کوچک می‌شود. این درست است. اگر بفرمایید پس چرا می‌گوییم: «لا اله الا الله! اول لا اله بعد الا الله را می‌گوییم؟!» جواب

این است که آن «إِلاَّ اللهُ» که می‌گویی، یقین است، نه مرحلهٔ دوم ایمان، که عشق به خداست. دو نوع عشق به خدا داریم. عشقی که محصول ایمان است که شما تلاش و حرکت می‌کنی. به هر مقدار که از ایمان تحصیل می‌شود، این علاقه و محبت به خدا به وجود می‌آید که بیان کردیم عشق و علاقه سه مرحله را طی می‌کند. مرحلهٔ اول کسی که حسن انتخاب دارد، این انتخاب خوب و حسن او موجب می‌شود که عشق به ادامهٔ مسیر و شروع حرکت در او به وجود بیاید.

وقتی که حرکت می‌کند و گام‌های ایمانی را برمی‌دارد و مقامات ایمانی را به دست می‌آورد، عشق به خدا هم ضمیمه می‌شود. منتها این عشق کدام است؟ عشق روانی است. عشقی است که در مرکز ناخودآگاه روان شخص وجود دارد و او را حرکت می‌دهد تا کار به جایی می‌رسد که به عشق یقینی، روحی و فطری تبدیل می‌شود. با این ایمان، پرده‌ها از روی فطرت کنار می‌رود و فطرت که مرکز عشق است عیان می‌شود؛ که اگر آن عشق رو بیاید دیگر راه برگشت ندارد. کسی که وارد بهشت شد، از جهنم ایمن است، در آنجا می‌گویند: «اختیار معنا ندارد.» نه این‌که انسان بی‌اختیار می‌شود بلکه اختیار معنا ندارد. انسان به اختیار و استفاده از آن احتیاج ندارد چون دیگر سر دوراهی نیست.

تا وقتی در راه است، دچار شک و تردید می‌شود که آیا این راه را بروم یا برگردم؟! آیا این راه را بروم یا آن راه را بروم؟! این‌ها همه انتخاب می‌خواهد. انتخاب هم براساس اختیار است، اما وقتی راه را طی کرد و به آخر خط رسید، در روایت داریم: «فأین الاختیار؟» هرچه دارد، خدا داده است؛ خدا می‌دهد و خود خدا هم آن را حفظ می‌کند و نگه می‌دارد. دیگر در بهشت، غیر خدایی در کار نیست. آن‌جا شیطان کاره‌ای نیست. تفسیر بعضی از روایات خیلی مشکل است. اگر من این روایت را پیدا کنم که خیلی جالب است؛ راجع به ائمه معصومین علیهم السلام است که خداوند متعال می‌فرماید: «آن‌ها هر چه دارند به واسطهٔ موهبت الهی است و اصلاً اختیار در کار نیست!» جایی برای اختیار نیست. آخر روایت را می‌فرماید: «فأین الإختیار؟!»

یعنی برای اختیار جایی نمانده است. این روایت از این حکایت می‌کند که ائمه (ع) آخر خط هستند. نه اینکه اختیار ندارند بلکه اختیار دارند و با اختیار خودشان این مسیر را طی کرده و به آخر خط یعنی مقام عصمت رسیده‌اند؛ اختیار لازم ندارند، بی‌نیاز از اختیار هستند. این روایت را بعداً پیدا می‌کنم و برایتان می‌خوانم. این روایت در تُحَفُّ الْعُقُول است. خب از کجا شروع کنیم؟ آیا از بی‌علاقگی به دنیا شروع کنیم؟ نه! از ایجاد علاقه به خدا. ما یک وظیفه داریم و آن تحصیل ایمان است. تحصیل ایمان هم مربوط به قلب ما می‌شود؛ جایگاه قلب ما هم با فطرت فرق دارد و حسابش جداست. قلب ما مرکز فرماندهی ناخودآگاه وجود ماست که برنامه‌پذیر است.

هر برنامه‌ای به آن بدهی در آن نقش می‌بیند و ثبت می‌شود. ما می‌خواهیم به قلب برنامه بدهیم، از کجا باید شروع به برنامه دادن کنیم؟ بی‌علاقگی به دنیا را اول وارد کنیم یا اول از خدا شروع کنیم؟ اول بگوییم: «دنیا به درد نمی‌خورد» یا اول بگوییم: «خدا به درد می‌خورد؟» اول باید از خداشناسی شروع کرد. «أول العلم معرفة الجبار» در مقام آموزش و تربیت اول باید خدا را معرفی کنید. به قدری که انسان با خدا آشنا می‌شود، به همان مقدار از غیر خدا دل می‌کند و می‌بُرد، از غیر خدا جدا می‌شود و فاصله می‌گیرد. در مناجات شعبانیه داریم که: «إلهی هب لی کمال الانقطاع الیک» خدایا! کمال انقطاع به سوی خودت را روزی من کن. این کمال انقطاع به سوی خدا همان ایمان است. این همان ایمان است، منتها نمی‌فرماید: «کمال الانقطاع» بلکه می‌فرماید: «کمال الانقطاع الیک.»

بلافاصله پشت‌بند آن می‌فرماید: «من نهایت انقطاع از غیر تو به سوی تو را می‌خواهم» نمی‌خواهم همین‌طوری از غیر تو منقطع شوم. اگر از غیر منقطع شوم، تو را که نمی‌شناسم، به تو هم که متصل نیستم، پس به یک موجود مهمل، پوچ و بی‌معنایی تبدیل می‌شوم. این غلط است. آموزش‌های این چنینی غلط است. بنابراین خداوند متعال این عالم را به‌گونه‌ای قرار داده است که انسان به دنیا علاقمند می‌شود، چون توانایی شناخت خدا را از اول ندارد. قوه عاقله او در آن حدی نیست که خدا را بشناسد و بتواند محبت خدا را در قلب خود وارد کند، در نتیجه از ابتدا محبت به دنیا در قلب انسان وارد می‌شود.

همه انسان‌ها را که می‌بینید، به زندگی امیدوار هستند؛ به زندگی علاقه دارند، دنیا را دوست دارند و این درست است. به هر مقدار که با خدا آشنا شدند، به همان مقدار دنیا را بی‌ارزش می‌کند، مرتب تو سر دنیا می‌خورد. اگر شما خورشید را به او نشان دادی، ماه نورانیت خود را از دست می‌دهد، دیگر ماه غایب می‌شود، خود به خود ماه غایب می‌شود. وقتی کسی نور خورشید را نمی‌بیند، این ماه برای او جلوه می‌کند؛ می‌گوید: «عجب نوری دارد! این خداست!» وقتی خورشید طلوع کرد، نور ماه از بین می‌رود. حضرت ابراهیم علیه السلام در قرآن فرمود: «فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي» وقتی ماه را دید که بالا آمده است و نورافشانی می‌کند، گفت: «این خدای من است! خدا باید این‌گونه باشد! باید نور داشته باشد!»

«فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِعَةً» وقتی خورشید طلوع کرد، دید خدایش غیب شد، خدایش رفت؛ گم شد. «قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ» من آن‌هایی که افول می‌کنند، از بین می‌روند و نورشان کم می‌شود یعنی نور بیشتری در مقابل آن‌ها پیدا می‌شود، به عنوان خدا قبول ندارم. نور را دید، تاریکی از نور معلوم شد که: «عجب! این تاریک است و ما خیال می‌کردیم نور دارد!» نور ماه را دید که از نور ستاره فراتر بود؛ نور خورشید را دید که از نور ماه بیشتر است. اگر شما نور خدا را نشان بدهی «الله نور

السموات والأرض»، همه کسانی که مدعی نورانیت هستند، حقیر و ناچیز خواهند بود. «عظم الخالق فی أنفسهم، فصغر مادونه» هرچه غیر خداست کوچک می‌شود؛ پایین می‌آید و حقیر و ناچیز می‌شود. «مادونه» از چشم آن‌ها می‌افتد. این درست است. این راه و مسیر، صحیح و درست است.

ما باید از همین بحث ایمان شروع کنیم. بحث یقین دیگر تمام است. چون دست ما نیست؛ ما تکلیفی در رابطه با مقام مخلصین نداریم. ما وظیفه داریم مخلص شویم. مخلص شدن کار خداست. آن کار درست است؛ همین الان منتظر است که شما به وظیفه‌ای که داری عمل کنی. این کاری که شما باید انجام بدهی را انجام بده. از ایجاد علاقه به خدا در مرکز فرماندهی ضمیر ناخودآگاه قلب و روان خود شروع کن. کار را شروع کن، باقی را به خدا بسپار. خود خدا می‌داند چکار کند. یک مرتبه می‌بینی که زمین و زمان برای تو روشن می‌شود. گاهی شخص این‌گونه تعبیر می‌کند که: «این‌جا نشسته‌ام اما همه عالم و آن‌طرف کره زمین را هم می‌بینم!» عجیب است! یک مرتبه می‌گوید: «دیدم که این‌طوری شد!» خوب دقت کنید. یک راهی هست که ما باید آن‌را طی کنیم و یک راه که خودش باز می‌شود. عرض کردم این مسیری است که شما باید از پله‌هایی که گذاشته‌اند بالا بروی. آیا این پله‌ها برقی است؟ نه! معمولی است؛ شما باید از آن بالا بروی. وقتی بالا رفتی و به جایی رسیدی که مقصد شماست در آن‌جا شما پای خود را روی پله برقی مقصد می‌گذاری و خودش بالا می‌رود. در آن‌جا شما دیگر راه نمی‌روی؛ شما بالا نمی‌روی؛ خودش بالا می‌رود. اوج کمال انسان این است که به جایی می‌رسد که چه بخواهد یا نخواهد بالا می‌رود و این اوج لذت است. یک لحظه هم توقف، تکرار، خستگی و دل‌زدگی ندارد. حوصله‌ات سر نمی‌رود؛ مرتب بالا می‌رود.

مقام یقین در کلام معصوم

«إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ.»

این مرحله ایمان است. در ادامه چه می‌فرماید؟ «وَأَنْزِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ» این ادامه همان مسیر ایمان است که ما باید در قلب‌مان به خدا ایجاد علاقه کنیم. در ادامه «حتی» می‌آید که به معنای غایت است. مسیر ایمان که به این‌جا رسید: «حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجَبَ النُّورِ» حالا این جایی است که حجاب‌ها کنار می‌رود. «حتی تخرق» نمی‌گوید: «أُخْرِقَ: من خرق كنم!» بلکه «حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجَبَ النُّورِ» تا این راهی را که من طی کردم، این قلب مملو از ایمان و حجاب‌های نورانی را که من به دست آورده‌ام پاره کند؛ یعنی حجاب‌های ظلمانی کار من بود که آن‌ها را کنار بگذارم تا کار به جایی برسد که دیگر خود این ایمان من هم کنار برود. ایمان مربوط به روان و قلب است و این مربوط

به عالم برزخ است؛ خود برزخ هم کنار برود. حجاب‌های نورانی کنار برود، نه حجاب‌های ظلمانی تا این‌که: «فَتَّصِلْ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ.» این چه شد؟ این همان مرحلهٔ یقین می‌شود.

«فَتَّصِلْ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ، وَتَصِيرَ أَرْوَاحَنَا مَعْلَقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ.»

یعنی آن‌جا عالم صفا، گردش، لذت و عالم بهجت است. در آن‌جا دیگر از این حرف‌ها که: «باید راه بروم! باز هم مسیر مانده است؛ باز هم باید حرکت کنم!» خبری نیست. در پاسخ به کسانی که می‌گویند: «آدم همیشه در راه است و دائم باید بدود!» باید بگوییم که این‌گونه نیست. در آن‌جا دیگر من نیستم! قائم به خودم نیستم. جز تو نمی‌بیند، جز خدا نمی‌بیند. «مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ» است. از جمیع الجهات به خدا وصل است که همان مرحلهٔ آخر و یقین است؛ واصل شده و به بهشت رسیده است. کسانی که به بهشت می‌رسند، گاهی رجعت می‌کنند و پیغمبر و امام می‌شوند. گاهی هم رجعت نمی‌کنند و پیغمبر و امام خودشان می‌شوند. یعنی گاهی وظیفهٔ پیغمبری، امامت و هدایت و دستگیری دیگران را پیدا می‌کنند؛ گاهی هم این وظیفه را پیدا نمی‌کنند. به بهشت می‌روند و در آن‌جا به آن‌ها خوش می‌گذرد. دیگر بر نمی‌گردند، رجعت نمی‌کنند. بستگی به ظرفشان هم دارد، که چه ظرفی باشد. ظرف پیامبری، امامت، رجعت، نازل شدن یا صاعد شدن است. اگر بالا رفت، خب رسیده است. باید دنبال کار خودش برود. اگر هم نازل شد، این نازل شدن به معنای این نیست که مقدمهٔ صاعد شدن او است، بلکه این نازل شدن مقدمهٔ صاعد شدن ماست. پیامبر خدا و قرآن نازل شده‌اند، یعنی بالا بوده‌اند. آیا نازل شد که خودش بالا برود؟ نه! خودش که بالا بود. نازل شد تا دست ما را بگیرد و ما را بالا ببرد.

کسانی که می‌گویند: «ما رسیدیم!» و حاضر نیستند نازل شوند و به وظایف امامت و پیامبری عمل کنند، که باید بحث کنیم که آیا این درست است یا درست نیست که بگوید: «من گلیم خودم را از آب بیرون کشیدم، کاری هم به کسی ندارم! من خودم روشن شدم، هیچ کاری هم ندارم که کس دیگری روشن بشود یا نشود؟!» آیا می‌شود چراغی روشن شود اما اطراف خود را روشن نکند؟ اطراف خود را تاریک نگه دارد، ولی خودش روشن باشد؟ نه! چراغی که روشن شد، حتماً اطراف خود را روشن می‌کند؛ فقط نسبی است. حتماً اطرافش را روشن می‌کند. کسی که مدعی است رسیده است؛ می‌گوید: «من رسیدیم!» نمی‌تواند در مسیر رساندن دیگران حرکت نکند؛ چنین شخصی باید در رسیدن خود شک کند؛ یعنی در چاه است اما خیال می‌کند رسیده است. کسی که دلش برای دیگران نمی‌سوزد و قدمی برای هدایت دیگران بر نمی‌دارد و می‌گوید: «به من چه ربطی دارد!» این شخص بهره‌ای از هدایت ندارد. هدایت نور است: «نور ظاهرٌ بذاته، مظهرٌ لغيره.» خودش نور دارد؛ ظاهر است و اطراف خود را هم ظاهر می‌کند. لامپ هم خودش روشن است، هم اطراف خود را روشن می‌کند. امکان ندارد کسی بگوید:

«من رسیدم! ظاهر شدم» اما مظهر غیر نیستم. چنین شخصی نور ندارد بلکه تاریکی محض است.
توهم نورانیت دارد.